



ماشين زمان

اڄ، جي. ولز
ترجمہ پروين ادیب



نامرئی شدن عجیب

جورج فیلیبی بریده بریده گفت: «خدای من! چی به سرت اومده، مرد؟»
در آستانه در اتاق غذاخوری، دانشمند جوان با سروصورتی کبود و ژولیده ایستاده و قیافه اش شبیه کسی بود که وحشت غیرقابل تصویری را پشت سر گذاشته است. مرد درحالی که جلوی در ایستاده بود آرام و بی صدا سرش را تکان داد.

مردان دیگری که دور میز غذاخوری نشسته بودند، با دیدن قیافه میزبان خود - دانشمند جوانی که مورد احترام همه بود - همراه فیلیبی فریادی از تعجب کشیدند.
در همان حال که همه مهمانان روی صندلی هایشان میخکوب

شده و به مرد خیره مانده بودند، ذهن فیلبی حوادث عجیبی را که هفته قبل اتفاق افتاده بود به خاطر آورد.

این یکی از مهمانی‌های شامی بود که دانشمند جوان هر پنجشنبه شب در کاخ بیلاقی‌اش در ریچموند^۲ انگلستان برگزار می‌کرد. آن شب، در پایان مراسم شام، مرد دانشمند با گفتن نکته‌ای توجه همه را به خود جلب کرد. برای اجتناب از تکرار نام دانشمند، بگذارید از این به بعد او را تایم تراولر^۳ بنامیم.

در میان مهمانان، فیلبی نیز حضور داشت؛ استاد ریاضی و نزدیک‌ترین دوست تایم تراولر. همین‌طور جان مانینگ^۴ روان‌شناس و اسوالد پری^۵ که پزشک بود.

مردان در حال گفت‌وگو در مورد نظام آموزشی انگلستان بودند که تایم تراولر به میان حرف آن‌ها دوید: «یک مسئله دیگر - در مدارس امروزی، هندسه به شکل درست تدریس نمی‌شه.»

فیلبی پرسید: «تو راجع به چی حرف می‌زنی؟ ما ریاضی رو در حد عالی تدریس می‌کنیم.»

مانینگ درحالی‌که به همه مردان اهل علم دور میز اشاره می‌کرد گفت: «فکر می‌کنم با بودن همه ما، آموزش ریاضی نتایج خوبی به بار آورده.»

تایم تراولر با هیجان دستش را بالا آورد: «خیر! باید فرصت بدید تا برای شما توضیح بدم.» فیلیبی انگشتانش را به سرعت میان موهای سرخ کمپشتاش فرو برد و گفت: «ادامه بده، بگو روشی که ما یاد گرفتیم و حالا اون رو تدریس می‌کنیم چه اشکالی داره؟» «خب، اول از همه اینکه اون‌ها به ما یاد دادن برای اندازه‌گیری خط، فقط یک راه وجود داره؛ اینکه طول خط چقدره، درسته؟» سپس لبه دستمالش را به عنوان خط مستقیم نشان داد. دکتر پری گفت: «خط فقط یک بُعد داره: طول. تا اینجا حق با توئه.»

تایم تراولر با کشیدن خطوطی بیشتر سعی کرد به طرح خود شکل مربع بدهد: «من یک مربع می‌کشم. به نظر شما اون حالا چند تا بُعد داره؟»

مانینگ جواب داد: «البته که دو تا.»

فیلیبی با بی‌حوصلگی گفت: «همه این رو می‌دونن. هر سطح صاف دو بعد داره. درازا و پهنا. بی‌خیال، مرد!»

چشمان تایم تراولر درست مثل اینکه رازی پنهان را شنیده باشد، برقی زد: «اتفاقاً الان وقتشه.»

بعد جعبه مکعبی شکل سیگارش را بالا گرفت و ادامه داد:

«نظرتون راجع به این مکعب چیه؟ این چندتا بُعد داره؟»

پری که چشمان آبی‌رنگش پشت شیشه عینک می‌درخشید فریاد زد: «ما را سر کار گذاشتی؟ البته که سه بعد داره؛ درازا، پهنا و ضخامت.»

«برعکس، کاملاً جدی هستم. درازا، پهنا و عمق. این اون چیزیه که هیچ وقت تو مدرسه به ما یاد ندادند!» بعد با عصبانیت دستش را روی میز کوبید.

مانینگ گفت: «حالا منظورت چیه؟ می‌خوای بگی که چیز بیشتری هم هست؟ یعنی به جز درازا، پهنا و ضخامت بعد دیگه‌ای هم وجود داره؟»

«البته که وجود داره. حالا برای شروع بیایید به ترکیب این نقاشی من نگاه کنید. اون سه بخش داره، درسته؟ توی اولی، من پنج سالمه. توی دومی دوازده و بالاخره توی سومی بیست سالمه. شما چند تا بُعد می‌بینید؟»

فیلیبی گفت: «البته که هر سه تا رو. بوم و قاب، هر کدومشون درازا، پهنا و عمق دارند.»

تایم تراولر جواب داد: «اشتباهتون همین جاست!»

مانینگ گفت: «یک دقیقه صبر کن، فکر می‌کنم منظورت رو